

آخرین مصاحبه شهید محلاتی

پیرامون اولین مصاحبه حضرت امام



شاه با انگلیسی بودن رفت و با آمریکایی بودن برگشت

• • • توضیح

اولین شماره "یاد" بخش "اولین ها و آخرین ها" سند و خبر و مطلبی ارائه کرد که ضمن آن، اولین مصاحبه حضرت امام به چشم می خورد.

در عین حال آن سند حاوی مطالبی مربوط به یکی از حوادث تاریخی سال های ۱۳۳۱ - ۱۳۳۲ بود که خود در مجالی دیگر، درخور پژوهش تاریخ گران می باشد.

هر چند بر آن نیستیم که در اینجا به پژوهش همه جانبه ای در ارتباط با آن شاهدان عینی آن ماجرا، روشنگر ابعادی است. به ویژه آن که در میان این شاهدان، چهره شهید حجه الاسلام محلاتی از درخششی دیگر برخوردار است. جالب آن که آنچه ملاحظه می کنید، آخرین مصاحبه آن شهید نیز هست که از این جهت نیز جایگاهی ویژه در این بخش پیدا می کند.

لذا در مبارزاتی که اینها در قم داشتند ،
بخصوص سال های اول ، یکی از افرادی که
واقعا " برنامه های مبارزاتی را با تهور دنبال
می کرد من بودم .

در قضیه تشکیل حکومت اسرائیل و
به رسمیت شناختن دولت اسرائیل ، آن موقع
طلبه ها را جمع کردیم ، خیلی سر و صدا شد
این طرف و آن طرف اسم نویسی کردیم که
برویم فلسطین ، (آن موقع این مسئله ، بر
مبارزه با دولت ایران مقدم بود) به صورت
دفاع فرستاده شویم ، این یک مورد .

مورد دیگری که پیش آمد ، ورود جنازه
رضا شاه بود که با دولت مقابله کردیم ، و
به اصطلاح فجایع رضا شاه را (که کسی
جرات نمی کرد بگوید) درموقع ورود
جنازه ما گفتیم ، و به هر صورت این هم
داستان یک مبارزه مفصل در این جریان
است .

دیگر این که ما در قم حوادث زیادی با
گروه های مختلف داشتیم ، که هر کدامش
داستان مفصلی دارد ، از جمله مسئله مبارزه
با برقی . جریان برقی زمانی بود که
مصدق حکومت می کرد ، در آن موقع
افرادی بودند که او توده ای ها حمایت
می کردند ، افرادی بودند ، از سلطنت طلبها
حمایت می کردند ، اینها هم دسته ای شان
وابسته به مرحوم آیت الله کاشانی بودند ، یک
دسته شان هم " به اصطلاح " وابسته به
مصدق بودند ، باز روحانیون گروه های
مختلف داشتند ، یک مشت روحانی بودند
وابسته به ملاهای درباری و شاه ، یک

س : حضرت آقای محلاتی ، حضرتعالی بر
حسب آنچه در اسناد تاریخی به چشم
می خورد ، در جریان اعتراض مردم قم در
سال های ۳۲ - ۳۱ به ماجراجویی های حزب
توده حول محور " برقی " حضور فعال
داشته اید لطفا " خاطرات خود را از آن
واقعه بیان فرمائید .

ج : البته حالا بیست ، سی سال گذشته است
و بعد از گذشت بیست ، سی سال دیگر آدم
قصه ها یادش نمی آید و من هم متاسفانه
تاریخ زندگی خودم و مشاهداتم را نتوانستم
بنویسم .

بنده از سال ۱۳۲۴ آدمم قم ، و از سال
۱۳۲۶ مبارزه را شروع کردم و با فدائیان
اسلام مرتبط شدم . اینجا باید بگویم که
مرحوم نواب صفوی یک حق بزرگی به گردن
من دارد و آن این است که ، این روحیه را ،
او به من داد ، یعنی او بود که با تاثیر نفسی
که داشت با هر کس برخورد می کرد و با او
مانوس می شد ، نه تنها او را شجاع بار
می آورد و روحیه می داد ، بلکه آنچنان
تهوری در او بوجود می آورد . که در رابطه
یا انجام وظیفه از هیچ چیز وحشت نداشته
باشد .

من در ارتباط با مرحوم آیت الله سید
محمد تقی خوانساری آدمم قم ، البته ایشان
هم می آمدند محلات ، و منزل ایشان آمدو
شد می کردم و فدائیان اسلام ، آنها هم
می آمدند و می رفتند . و از این طریق بود
که من با مرحوم نواب صفوی و فدائیان اسلام
آشنا شدم .

دستگاه وابسته بودند به آیت الله کاشانی، عناصری هم داخل آنها بودند که وابسته به گروه های چپ بودند. البته بعضی ها را ممکن است آن موقع نمی دانستیم که به کجا و کی وابسته بودند. ولی من الان که مطالعه می کنم می فهمم. الان تحلیلیم غیر از درکمان در آن موقع بود، آن موقع ما یک ظاهروری را می دیدیم، اما باطنش چیز دیگری بود، یعنی ممکن بود بسیاری از آن افرادی که در لباس توده ای ها شعار می دادند، اینها واقعا انگلیسی باشند، یا امریکائی، چون جریان تضادی بود، بین سیاست آمریکا و انگلیس، یعنی آن وقت ابر قدرتی که حاکم بر کشور ما بود انگلستان بود، و شاه هم نوکر انگلیس بود، همه برنامه ریزی های شاه از سفارت انگلیس الهام می گرفت.

آمریکا در مقام تعارض بود و می خواست این حکومت را از آنها بگیرد، با کمک جبهه ملی و مصدق، شرکت نفت انگلیس و ایران را، که در آن موقع در ایران حاکم بود (از آنها بگیرد) خلاصه، این مبارزه را خود امریکائی ها دامن زدند و اول از دست انگلیسی ها گرفتند، بعد خود شاه را هم زدند کنار و بردند بیرون، بعد دوباره با او قرار داد بستند، خلاصه خودش گفت من حاضرم نوکر آمریکا شوم، نوکری آمریکا را پذیرفت و برگشت، (شاه) "با انگلیسی بودن رفت و با امریکائی بودن برگشت". یک اتحادی هم بین خود اینها "آمریکا و انگلیس" بوجود آمد، لذا وقتی برگشت، و کودتای ۲۸ مرداد

پیش آمد، شرکت نفت ایران و انگلیس هم جایش را به کنسرسیوم سپرد. "کنسرسیوم بین المللی نفت" یعنی آمریکا و انگلیس، همدیگر را دیدند و با هم ساختند و آمدند شاه را هم برگرداندند و دو مرتبه شاه مسلط شد، که اینها هر کدام تحلیلی جدا دارد. آن وقت از جمله کارهایی که خارجی ها داشتند نفوذ در گروه هائی بود که مصدق به آنها آزادی داده بود، مثل توده ای ها.

س: گروه های دیگر چطور؟

ج: گروه های دیگر هم بودند ولی عمده اش از توده ای ها بودند، از آن طرف، سلطنت طلب ها و طرفدارهای شاه و آمریکا را نفوذ داده بودند و توده ای ها، "توده نفتی" زیاد بودند. ما خیلی از آن سران ساواک را که اعدام کردیم اینها، آن موقع جزء توده ای ها بودند، اینها مامور بودند به تودهای بودن، مثل آزمون، دکتر آزمون یا آن وزیر دربار، کی بود؟ اسمش را یادم نیست اینها یک دسته ای بودند که توده نفتی بودند، که به اصطلاح اینها را زندان هم بردند، ولیکن اینها نوکران انگلیس و آمریکا بودند ولی در توده ای ها نفوذ داشتند.

اجمالاً "از جمله خود این برقی از کسانی بود که شعار صلح می داد، و توده ای ها را تقویت می کرد و گروه های چپ گرا در قم دور او بودند.

س: یعنی طبق تحلیل الان ایشان چگونه بود؟
ج: حالا عرض کنم، من الان واقعاًش را

نمی دانم ، آن موقع چپ گرا بود ، یک انجمن صلح (کنفرانس وین) در وین تشکیل شده بود ، از ایران دو نفر رفته بودند ، هر دو آخوند ، یکی شیخ باقر کمره ای بود و یکی هم ایمن سید علی اکبر برقی ، که آن میرزا باقر کمره ای ، او هم همینجور بود ، او یک وقت از شاه دفاع می کرد ، از انقلاب سفید حمایت می کرد ، راجع به ۶ ماده (لوايح شش گانه) کتاب نوشته بود و اصول انقلاب سفید شاه را با اسلام تطبیق داده بود ، آدم عجیبی بود ، او هم یک مدت با توده ای ها بود ، حالا شاید هم مامور بود ، من نمی دانم ، یا کج سلیقه ؟ ، حالا هر چه بود صورت ظاهرش این بود که رفتند آنجا ، و در آنجا هم به ییاد شهدای جنگ اعلام روزه کردند .

س : کجا ؟ در وین ؟ !

ج : بله در وین سه روز " روزه " اعلام کرده بودند ، خلاصه اینها وقتی از کنفرانس صلح وین برگشتند ، این برقی آمد وارد قم شد ، توده ای ها رفتند استقبالش ، خوب قم ، محیط مذهبی ، روحانیت ، توده ای ها هم علیه آقایان مراجع و علما و روحانیت ، شعار می دادند ، از مصدق هم دفاع می کردند س : یعنی هم برای برقی شعار می دادند هم برای مصدق ؟

ج : بله ، من حالا تحلیلیم اینست ، که شاید این شعارهایی که علیه اسلام و روحانیت می دادند ، اینها یک قسمت هم برای این بود که آن موقع ، مصدق تنها نبود آقای کاشانی هم بود ، آن موقع هنوز اختلاف

پیش نیامده بود ، برای این بود که روحانیت را در مقابل آقای کاشانی و مصدق وادار کنند و بگویند اینها با دین مخالفند ، با روحانیت مخالفند و می خواهند (مرام) کمونیستی را در مملکت رونق بدهند ، و مصدق و جبهه ملی " آن زمان " را به عنوان حامی کمونیست ها . (قلمداد کنند) .

اسلحه ای که تا آخر هم شاه آن را بکار برد ، این بود که هر کس با رژیم شاه مخالفت می کرد می گفتند کمونیست است و تسودهای ، حال آن که ، همه این جور نبودند ، و لذا نظر من " الان " اینست (" نه نظر آن موقع " ، آن موقع ما روی عقیده ساده و مذهبی آمدم قیام کردیم) که اینها در باطن و پشت پرده سعی شان این بود که آقای بروجردی را در مقابل آقای کاشانی و جبهه ملی " آن زمان " قرار بدهند ، و شاه را تقویت کنند .

س : تحلیل آن موقع شما چگونه بود ؟

ج : آن موقع ما طلبه های جوان و داغ بودیم کسی به قرآن اهانت کرده ، به آقای بروجردی اهانت کرده ، ما هم می گفتیم پدر اینها را در می آوریم آن وقت سال ۱۳۳۰ بود ، من متولد ۱۳۰۹ هستم ، بیست ، بیست و یک سالم بود ، یک طلبه جوان ، یک آتش پاره بودم ، آن موقع تحلیل سیاسی نمی فهمیدیم ، ما برای این که آنها توده ای بودند ، و توده ای ها خدا را قبول ندارند ، پیغمبر را قبول ندارند ، امام را قبول ندارند ، و اینها ، (قیام کردیم) ، سید علی اکبر برقی وقتی که وارد قم شد ، او را آوردند داخل صحن ، آنجا

مرگ بر قرآن ، مرگ بر آقای بروجردی ، مرگ بر اسلام ، و چند تا شعار دیگر مثل اینها داده شد .

من می گویم شعار دهنده هـــا
می خواستند که این فتنه را درست کنند ، ولی ما به عنوان حمایت از آیت الله بروجردی که یک مرجع تقلید بود ، و حمایت از اسلام ، قیام کردیم ، و با برقی مخالف بودیم ، برقی طرفداری از چپی ها می کرد ، آدم منحرفی بود ، آدم سالمی نبود ، آن موقع من جزء فدائیان اسلام بودم .

س: وضعیت برقی در میان روحانیون از نظر علمی و سیاسی و اینها ... چطور بود ؟

ج: آدم خوبی نبود ، خیلی نامیزان بود .

یک مشت آدمی که دورش را گرفته بودند می خواستند یک چهره داشته باشند برقی هم آدم کج سلیقه (ای بود) آن شیخ باقر هم همینطور ، او هم آدم میزانی نبود . اصلاً شبیه آدم های معمولی هم نبودند بالاخره برقی را که آوردند قم ، ما هم شروع کردیم ، از آنهایی که سردمدار این کار بود یکی من بودم که روی دوش جمعیت می ایستادم صحبت می کردم ، مردم را تحریک می کردم و می گفتم این سید علی اکبر برقی ، باید خانه اش را روی سرش خراب کرد ، برای این که موضوع سخنرانی های برقی اهانت به اسلام و اهانت به آیت الله بروجردی بود .

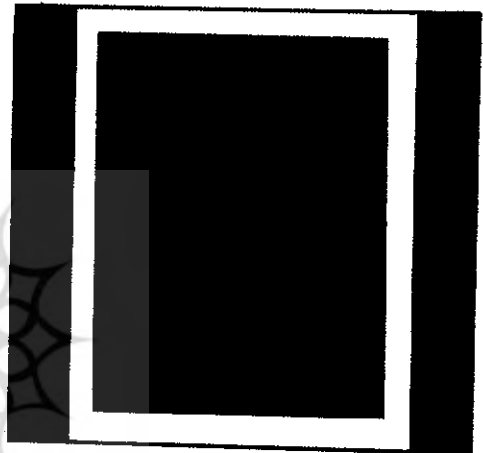
به دولت می گفتم ، به شهربانی ، به فرماندار و دادستانی قم که کمیسیون امنیت تشکیـــل بدهید ، که این (برقی) شهر را به هم ریخته ، اهانت به آیت الله بروجردی کرده ، اهانت به

مرجع تقلید ، طبیعتاً شهر را به هم می ریزد ، او به عنوان اخلال گر باید از شهر بیرون برود از قم باید برود ، خواسته ما همین بود ، از مردم هم همین رامی خواستیم ، میتینگ راه می انداختیم از توی صحن به طرف فرمانداری ، به طرف شهربانی ، رفتیم خانه اش را خراب کنیم ، جلوی بازار همه نیروهای شهربانی را چیده بودند ، تیراندازی هوایی کردند و گذاشتند و بالاخره برگشتیم و مجدداً تظاهرات کردیم و بقیه داستان هم هزار است که خلاصه اش در مجله ترقی آمده .

نماینده مجله ترقی آمد پیش من ، آن موقع چون آدم همان وقت در جریان هست ، همه ریزه کاری ها یادش هست ، ما رژیم خانده آقای بروجردی .

برقی عصر جمعه وارد قم شده بود و صبح شبیه که شد مسئولین امنیت شهر گفتند به ما بدید با تهران صحبت کنیم ، خود ما نمی توانیم تصمیم بگیریم ، جنبه سیاسی دارد ، ما گفتیم خیلی خوب ، تا فردا ، خلاصه آن روز مردم را متفرق کردیم که خونریزی نشود ، از طرف منزل آیه الله بروجردی هم سفارش شده بود که شما خواسته هایتان را بگوئید ، اما مقابله نکنید که خونریزی شود . یا تیراندازی شود ، خوب ، اینها قول دادند تا ۲۴ ساعت ، بعد از ۲۴ ساعت همانطور که در خبرها هست اینها به وعده شان عمل نکردند ، رفتیم به فرمانداری ، به جای این که به ما قول داده بودند برقی را بیرون کنند ، درب فرمانداری را بسته بودند و نیرو های انتظامی مسلح با سر نیزه آن بالا گذاشته

بودند ، مردم حالا آمده بودند جواب بگیرند ،
مواجه شدند با نیروی مسلح که مقابلشان ایستاده
بود ، من آنجا رفتم روی نرده های فرمانداری
(نرده هایی که الان هم هست کنار دیوار) و
برای مردم صحبت کردم ، همانطوری که
صحبت می کردم یکی دیگر هم جلوی صحن
صحبت می کرد ، فکر کنم مرحوم تربیتی صحبت
می کرد یا یک شیخ دیگری بود به نام مبلغی
که او هم صحبت می کرد ، سه چهار نفر بودیم



ولی من جزء فدائیان اسلام بودم و به اصطلاح
من هم یکی از افرادی بودم که صحبت می کردم
صحبت این بود که برقی باید برود بیرون ،
ما می گفتیم فرماندار باید جواب بدهد ، ما
جواب می خواهیم ، جواب ندادند ، مردم
عصبانی شدند ، آنها گاز اشک آور انداختند
که مردم را پراکنده کنند یعنی دستور صادر
شده بود . که اینها را متفرق کنید ، این واقع
مطلب است ، دستور صادر شده بود که اینها
را با تیراندازی متفرق کنید ، تیر هوائی
زدند البته در این بین یک نفر به نام سید
محمد هم کشته شد ، گاز اشک آور ریختند

داخل مردم و خلاصه مردم هم با شعار ،
راه افتادیم طرف منزل آقای بروجردی که
چکار کنیم ، دیگر پناه گاهی نداشتیم مرجع
تقلید بود ، رفتیم منزل ایشان ، آنجا چون
من بیش از همه داغ بودم و از همه جلوتر
بودم به همین خاطر من را با یکی دو نفر
دیگر مامور کردند ، گفتیم خیلی ها راکشته اند
و برده اند توی شهربانی . آقای بروجردی ما
را مامور کردند که برویم و جنازه ها را در
شهربانی ببینیم ، مردم هم جنازه ها را
تعطیل کردند ، سر و صدا بگیر و ببند شروع
شد تا بالاخره شهربانی جا زد ، در حقیقت
وقتی شهربانی دید آقای بروجردی اعتراض
کرده جا زد و بعد هم آقای بروجردی فرمودند
اینها نماینده من هستند ، شما هم بروید
جنازه ها را ببینید .

ما خیال کردیم جنازه ها را برده اند توی
زیرزمینی (شهربانی) مخفی کرده اند ، من
لباس هایم را در آوردم ، با عبا و عمامه
نمی شد برویم آن گوشه ها را ببینیم ، من
لباسم را در آوردم که بتوانم همه سوراخ های
شهربانی را بگردم ، رفتیم و گشتیم و حتی
یک لکه های خونی هم در آنجا بود ، گفتیم
بیایند عکسبرداری کنند ، رئیس بهداری هم
همراهان بود .

فردا صبح شد ، به ما گفتند که جنازه ها را
شبانه خاک کرده اند ، باز من مامور شدم ، با
مامورین رفتیم آنجا ، دادستان هم اجازه داد
قبرهای تازه را شکافتند ، نبش قبر کردند که
جنازه را پیدا کنند ، خلاصه جز آن سید
محمد ما جنازه ای پیدا نکردیم .

س: ممکن بود توی شهربانی نبرده باشنده؟
جای دیگر برده باشند؟

ج: ممکن بود، ولی ما چیزی پیدا نکردیم و مدرکی بدست نیاوردیم.

س: فکر می کنید کشته ها چه کسانی یا چند نفر بودند؟

ج: ما آن موقع عقیده داشتیم که عده ای کشته شده اند، بیش از یکی، ولی مدرکی، جنازه ای، چیزی نبود. یازده نفری هم مجروح شدند که منتقل کردند، وقت می تیراندازی شد، شهربانی ماشین هایش آماده بود فوری می انداختند داخل ماشین و می بردند، ماشین ها آژیر می کشیدند، مجروح، غیر مجروح، همه را می بردند -

مجهز بودند دیگر، شهربانی با مردم مقابله کرد منتهی مردم استقامت کردند، خوب از خودشان دفاع می کردند، بعد فردایش رفتیم به امام هم گفتیم، مخبرین (جراید) هی می آمدند ول نمی کردند، گفتند که فلانی از اول در جریان ریزه کاری ها بوده، آمدند، که من مسائل را برای روزنامه، همان عین واقع را گفتم، بعد آنها گفتند ما می خواهیم آقای بروجردی را ببینیم، من گفتم آقای بروجردی با کسی مصاحبه نمی کند، از بس آنها اصرار کردند من آنها را بردم منزل آیت الله بروجردی.

س: به نظر شما مجله ترقی آن موقع مجله ای نسبتاً "اسلامی" بود؟

ج: اسلامی نبود منتهی ما دلمان می خواست صدایمان به همه جا برسد، به هر وسیله ای، مجله اسلامی کجا بود؟ همه شان وابسته

بودند، منتهی اینها دنبال سوژه می گشتند، آن موقع سال ۳۱ یک مقدار آزادی بود، و روزنامه ها و مجلات مثل "بعد از ۲۸ مرداد" زیاد دچار اختناق نبودند، یک مقصدار توده ای ها روزنامه داشتند، جبهه ملی روزنامه داشت، همه گروه ها مجله و روزنامه داشتند، و اینها دنبال سوژه می گشتند، مجله و روزنامه اسلامی وجود نداشت، یک "پرچم اسلام" بود مال دکتر فقیهی شیرازی، که مقالات اسلامی می نوشت و آن هم خیلی علیه السلام نبود، عرض کنم که خلاصه اینها را بردیم منزل آقای بروجردی، آیه الله بروجردی اندرون بودند، پیشکار ایشان رفت و جریان را گفت، و آمد گفت: آقای خمینی، آیت الله خمینی نماینده من هست، شما بروید اگه خواستید مصاحبه کنید با ایشان مصاحبه کنید.

این باز داستانی تاریخی دارد که امام در زمان تبعید آیت الله بروجردی به بروجرد (که به خاطر در افتادن با رضا شاه تبعید شده بود) مرجع تقلید بود و مقتدر بود، اما در عین حال بعد از فوت حاج شیخ عبدالکریم، آیت الله بروجردی از نظر سنی و هم از نظر مقام علمی، نسبت به دیگران مقدم بود، در نزد خیلی از این آقایان که در قم بودند (مثل آیت الله حجت، آیت الله خوانساری، آیت الله صدر) آقای بروجردی مقدم بود، آن وقت، آقای بروجردی یک آدم مقتدری هم بود یک وقت من از امام شنیدم که فرمودند:

ما آقای بروجردی را آوردیم قم ، برای اینکه او یک آدم مقتدری بود ، هم خوب درس می گفت ، هم می توانست خوب شاگرد تربیت کند ، هم یک آدمی بود که مثلاً " اهلش بود که به شاه حمله کند به دستگاه حمله کند ، وقتی تیمور بختیار یک دفعه آمد منزل ایشان ، به او گفت پایت را جمع کن ، در محضر علما موءدب باش ، یک چنین روحیه ای داشت ، آن وقت ایشان (امام) می گفت : ما ایشان را آوردیم قم به خاطر این که از قدرتش برای کوبیدن رژیم شاه و اینها استفاده کنیم ، متاسفانه آن طوری که ما می خواستیم نشد .

این جمله ای بود که امام در جلسه ای، آن موقع بعد از فوت آیه الله بروجردی فرمودند . امام از کسانی بود که رفت و سائل فراهم کرد و روحانیون را دید و آقای بروجردی آمده بود بیمارستان فیروزآبادی ، و خلاصه رفتند و ایشان را راضی کردند و آوردند قم و دور آقای بروجردی را گرفتند برای این که مرجعیت در یک جا متمرکز شود ، متاسفانه ، آن استفاده (مطلوب حاصل نشد) یا به قول خود امام که یک وقتی می فرمودند : آقای بروجردی خودش متوجه نیست چقدر قدرت دارد ، آدم گاهی خودش نمی داند چقدر قدرت دارد . آقای بروجردی مرجع تقلید بود ولی در عین حال نمی دانست چقدر قدرت دارد . حالا یک افرادی هم دور ایشان را داشتند ، چند نفری که اینها در باطن با دربار مرتبط بودند که آن هم باز یک داستانی دارد .

آن موقع یک عقیده ای هم آقای بروجردی داشت ، که اگر شاه نباشد امنیت ممکن است به هم بخورد ، خلاصه یک چنین اعتقادی هم داشت که مثلاً " کمونیست ها سر کار می آیند ، اصلاً " شاید یک قسمت از این برنامه ها و بلواها را برای همین درست کرده بودند ، (که چنین اعتقادی را در مورد وجود " شاه و حکومت " و " خطر کمونیستی شدن " در ذهن علمای مقتدر و بزرگواری همچون حضرت آیت الله بروجردی قدس سره بوجود بیاورند و از این راه به تثبیت حکومت جاثرانه خود کمک کرده باشند) . به هر صورت امام در کارهای سیاسی و مبارزاتی همیشه آقای بروجردی را به این کارها و ادار می کرد ، و یک عده ای هم دور ایشان بودند که نمی گذاشتند ایشان کار خودشان را انجام دهند . ولیکن (آقای بروجردی) همیشه " امام " را به اصطلاح جانشین و نماینده خود معرفی می کرد .

حتی سال اولی که آیت الله بروجردی آمدند قم ، می خواستند بروند مشهد آقای خمینی را جای خودشان قرار دادند تا حوزه را بگرداند ، شهریه بدهد و این کارها را انجام بدهد . (در حالی که) آقایون دیگری هم مثل مرحوم آقای صدر و مرحوم آقای خوانساری بودند ، بله به هر صورت ایشان مشاور آقای بروجردی بود یعنی آقای بروجردی امام را نماینده خود اعلام کرد .

من مخبر مجله ترقی و چند نفر دیگر را بردم منزل امام و نشستیم و جریان را به امام گزارش کردیم ، و امام هم جملاتی فرمودند ،

فرمودند من به حرفهای اینها اعتماد ندارم .

س : حرفهای چه کسی منظورشان بود ؟

ج : منظورشان فرمانداری و شهربانی چی ها بود . و از منزل امام که آمدم با خود من هم یک مصاحبه کردند ، در همین مجله ترقی .

یادم هست که یک مهمانخانه‌ای بود بالای روزنامه فروشی بابائی ، رفتیم بالای پشت بام آنجا نشستیم به مصاحبه و همان جا عکسی از من گرفتند ، همان عکسی که در مجله ترقی آن را می بینید . همان جا از من گرفتند ، بابایی روزنامه فروش بود ، دهکای داشت ، بغل آن دکه یک قهوه خانه بود . از آن جا با هم از پله ها با خبرنگار رفتیم پشت بام که خلوت باشد و من برایش قضایا را گفتم ، آن عکس هم که از من گرفته در سال ۳۱ بالای پشت بام همان قهوه خانه است ، به هر صورت مسئله مصاحبه منجر شد به اینکه یک هیئتی دو مرتبه از تهران بیاید ، ملک اسماعیلی معاون مصدق بود ، بعد هم سرتیپ مدیر از طرف شهربانی (مرکز) برای رسیدگی به کارهای شهربانی (قم) آمد .

آمدند و گزارش را رسیدگی کردند و به هر صورت دیدند اگر بخواهند آشوب را بخواهاند بایستی برقی را از قم بیرون کنند ، چون ما دست بردار نبودیم (یک مسئله دیگر هم زمینه بود و آن دخالت زنهار در انتخابات بود که بحث قانونی اش نبود ، دخالت زن در انتخابات آن موقع ، غیر از حالا بود ، آن موقع مردها حـق رای نداشتند چه رسد بـه

زنها ، زنها را می خواستند آلت دست بکنند برای کارهای دیگر ، عرض کنم که محیط آماده بود) و اینها دیدند که جز بیرون کردن برقی از شهر هیچ راه دیگری ندارند ، با اینکـه مصدق نمی خواست چپی ها را از خودش ناراحت بکند ولی چاره‌ای نبود ، کمیسیون امنیت تشکیل شد و برقی را تبعیدش کردند . بعد ما آرام گرفتیم البته مصدق هم یک کاری کرد ، مصدق آن موقع اختیار قانونگذاری هم گرفته بود (از مجلس شورا) تاریخ دارد اگر خوانده باشید ، که مصدق خودش هم قانونگذار بود ، او هم یک آدم دیکتاتوری بود در عین حال که مجلس را چید ، علت بدبختی اش هم همان شد ، او در عین حال که اسلامی نبود ولی یک ملی گرای واقعی بود یعنی واقعا " ایرانی و فلان و این حرفها بود ، منتهی مسلمان نبود نماز نمی خواند .

س : مصدق نماز نمی خواند ؟

ج : خیر ، اهل نماز نبود ، یک آدم ملی بود ملی گرای منهای اسلام آخر ملی گراها بعضی هایشان ، ملی گرای به اضافه اسلام هستند ، بعضی ملی گراها ، منهای اسلام هستند مصدق اصلا " با اسلام کاری نداشت ، توجه کردید ؟ حالا مثلا " بازرگان و اینها همه آن وقت با ایشان بودند ولی نمازشان را مرتب می خواندند ، ولی خود مصدق اهل نماز نبود ، من با جبهه ملی (همراه جبهه ملی) وقتی که هنوز با آقای کاشانی با هم بودند ، در شهرستانها سخنرانی کردم و خیلی خوب همه شان رامی شناسم ، مکرر با مصدق

ملاقات داشتم ، و از نزدیک همه اینها را می شناختم .

س: از طرف فدائیان اسلام ؟

ج : خیر ، من خودم دیگر ، بعد با آقای کاشانی مربوط شدم من هم با فدائیان اسلام مربوط بودم ، هم با مرحوم کاشانی ، در نتیجه با همه این شخصیت ها (مربوط بودم) .

آن وقت قبل از این که (مصدق) نخست وزیر بشود ، پانزده نفرشان توی مجلس انتخاب شدند ، دوره ۱۴ بود و بعد قانون ملی شدن نفت را آوردند و مبارزه کردند و رزم آرا که با گلوله فدائیان اسلام کشته شد آن وقت ، (مصدق) به پیشهاد جمال^۴ امامی نخست وزیر شد . به هر حال این جریان بود ، بعد هم مصدق که اختیار قانونگذاری داشت ، آمد و یک ماده واحده ای را قانون کرد که هر کس به مرجع تقلید توهین بکند از ۶ ماه تا ۳ سال زندان (محکوم می شود) که الان هم توی قانون مجازات عمومی ما این ماده هست ، این مال زمان مصدق است ، این بدنیال به اصطلاح همان مبارزات ما در قم بود . سید علی اکبر برقی که تبعید شد ، محیط قم هم آرام شد .

بله خوب ، یک مقدار طبیعی بود که توده ای ها با روحانیت بد بودند ، هیچ حرفی نیست ، مصدق هم می خواست آزادی بدهد حتی به توده ای ها ، ولی از آن طرف شاه هم خیلی پدرسوخته بود او هم با ایادی و سیاستی که داشت ، می دانست که اگر بخواهد جبهه ملی و آیه الله کاشانی را که آن موقع با هم بودند ساقط کند و از بین ببرد باید بدست روحانیت باشد ، آقای کاشانی بخواهد از بین

برود باید آخوندهای دیگر با او مقابله بکنند البته آخوندهای درباری .

س: خود شاه که به آنصورت مطرح نبود ، دولت مطرح بود ؟

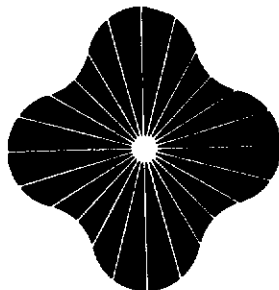
ج : بله دیگر ، دولت مطرح بود ولی در باطن شاه بود ، شاه در پشت پرده می خواست این نهضت را از بین ببرد ، این ملی شدن نفت که آمده بود شاه خودش را در محاصره می دید ، و تصمیم داشت که هم کاشانی را هم مصدق را ، هر دو را از بین ببرد ، این بود که تحریک می کرد بعدها ما فهمیدیم که یک گروهی داشته که مثلاً " اینها می نشستند و مرتب برای مجتهدین و روحانیون ، نامه می آمد که با خون امضاء شده بود و نوشته بودند ، که ما شما را سر می بریم ، چنین می کنیم چنان می کنیم ، بعد معلوم شد که اینها را خود دستگاه ، سلطنت طلبها ، می نوشتند (طرفدارهای شاه) برای خاطر اینکه این گروه را (روحانیت و مراجع را) علیه آقای کاشانی و جبهه ملی " آن زمان " به اصطلاح به نام دین (بشورانند) و به نام این که شما (روحانیت) مخالف منافع مردم هستید .

به اسم توده ایها و امضاء چپی ها پخش می کردند ؟! امضای توده ای ها پای تهدید نامه ها بود ولی کی می نوشت ! ؟ شاه و طرفدارانش می نوشتند آن وقت اینها یک گروه چند نفری را کاشته بودند دور آقای کاشانی ، که بعد معلوم شد ، شمس قنات آبادی امثالهم سلطنت طلبها بوده اند و لیکن دور آقای کاشانی ؟ ! یک دسته هم دور مصدق بودند ، یک چند نفری هم دور آقای بروجردی داشتند

تقریباً " در همه جا سلطنت طلب ها آدم داشتند . توطئه ۲۸ مرداد با دست همین ها درست شد ، که آن سفیر آمریکا وقتی که رفت پیش مصدق (هندرسن سفیر آمریکا بود) او را زد از اطاق بیرونش کرد (سفیر را) و او هم رفت در لبنان و طرح توطئه کودتای ۲۸ مرداد در لبنان بدست آمریکائی ها ریخته شد . زاهدی را هم آوردند و تعلیمات لازمه را به او دادند و مدتی در خانه یکی از اشراف آن روز پنهان بود . بعد هم آوردند مجلس ، و بعد هم کودتای نظامی را ترتیب دادند که خیلی از آخوندها و ملاهای درباری در این جریان دخالت داشتند که بعدش هم مرحوم آیت الله کاشانی را گرفتند ، فدائیان اسلام را گرفتند ، مرحوم نواب و همه را کشتند و شاه دو مرتبه مسلط شد ، و از سال ۳۲ که کودتا شد ماند تا سال ۵۷ که کلکش کنده شد .

به هر حال این مسئله هر روزش یک شرح تاریخی ای دارد که من حالا ، به دلیل گذشت زمان همه را یادم نیست ، اما انشاء الله طی جلساتی آنچه از مشاهداتم به یاد می آورم برایتان باز می کنم .

والسلام



۱- وزیر دربار آن زمان عبدالحسین "هژیر" بوده است .

۲- به هر حال شخصیت مرجع عالیقدر حضرت آیه الله العظمی بروجردی رضوان الله تعالی علیه ، موضع و کارنامه سیاسی معظم له از محورهای مهم تحقیق در تاریخ معاصر ایران و روحانیت است که مجال دیگری می طلبد ، امید آن که بخش رجال بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی به انجام این مهم توفیق یابد . آنچه در این اظهارات از نظر خوانندگان می گذرد ، صرفاً برداشت شخصی شهید بزرگوار محلاتی است که ارزش خاص خود را دارد .

۳- توضیحی که در اینجا لازم است این است که دوره ۱۴ مجلس دارای ویژگی خاصی بود که می شود گفت از یک چهره ملی ، مذهبی برخوردار بوده ، و این ویژگی شاید به آن دلیل بوده که در آن دوره حدود ۷۰ نفر نماینده روحانی و معمم (که البته برخی از آنها واقعا " به ایران و اسلام فکر می کردند و در راه اصلاح طلبی تلاش می کردند) در مجلس حضور داشتند .

۴- جمال امامی پسر امام جمعه خونی و پدر زن حسنعلی منصور بوده که شاه برای آن که کلاهی هم از نم " چپاولگری در ایران " نصیب او شود ، وکالت یکی از کمپانی های خارجی را به او می سپارد .

۵- شمس قناب آبادی پدرش روحانی بود با این حال شمس فردی لا ابالی و "لات" منش بوده است ، برای آشنائی با چهره شمس قنات

آبادی اظهارات یکی از شهود عینی را در اینجا ذکر می کنیم : شمس در زمان نخست وزیری مصدق نماینده مجلس بود و بعد از دوران مصدق ، دست اندرکاران دستگاه حکومتی می خواستند شمس را از نمایندگی کنار بزنند اما شمس با آن که در لباس روحانیت بود ، و ظاهراً " یک روحانی بسیار آراسته و موقر بود بعد از اطلاع از تصمیم دستگاه دست به اقدام رذیلانه ای زد و جلوی اتومبیل شاه خوابید ! ! و وقتی شاه علت این کار را از او جویا شد اظهار داشت که خواسته ای دارد و آن اینست که شاهنشاه موافقت کنند که او همچنان در سمت نمایندگی مجلس باقی بماند شاه که در آن زمان تصمیم داشته به طور کامل روحانیت را از صحنه خارج کند با آن که از سرپردگی نامبرده اطمینان داشته ، با این حال می گوید اگر می خواهی در مجلس باشی باید در لباس روحانیت نباشی ! و این

مزدور فرومایه ، عبا و قبا و عمامه را در لفافه ای می پیچد و به مجلس تقدیم می کند (لباس روحانیت را به بودن در مجلس و آب و نان و دربوزگی می فروشد) که احتمالاً " لباس مزبور هنوز هم در بایگانی مجلس موجود باشد .

البته توجه به این نکته هم لازم است که شمس به ظاهر در کسوت مقدس روحانیت بوده ، اما در واقع نه معلوماتی داشته و نه از شرایط یک روحانی برخوردار بوده است .

۶ - " اینها " این " اطرافی ها " کسانی که به هر نحو خود را برای منظورهای خاصی به اشخاص معروف و بزرگ نزدیک می کردند تا به اهداف از قبل تعیین شده ای برسند ، لازم به توضیح است که این اطرافی ها در تاریخ توطئه ها نقش بسیار موزیانه ای را ایفا می کردند و اغلب از اعضای اصلی توطئه به حساب می آمده اند .



" آنچه او هم نواست و هم کهن است .

سخن است و در این سخن ، سخن است .

تا نگوئی سخنوران مردند - سر به آب سخن فروردند

چون بری نام هر کرا خواهی - سر بر آرد ز آب چون ماهی



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

فردا روز دیگری است"

بسی بیاید روز دیگری باشد!، آیا روشنایی طلوع سپیده‌ها در پس پنجره نمی‌بینی؟
بهار پایان گرفتند است. تابستان سیدسید سیب سرخ هدیه آورده است، آیا هنوز هم
خواهی در انزوای ظلم‌انیت بمانی؟

پنجره را باز کن، بگذار نوز فوران کند! بگذار زلال خنک طلوع چهره‌ها را نوازش دهد!
بگذار صبح در نی‌نی چشمانت بلغزد، بر قصد و غبار کدر خواب را بشوید و پاک کند.

بگذار جان طلوعی به این سپیده‌ها این سپیده‌ها را بگریزاند "بگذار که این سپیده‌ها را بگریزاند"